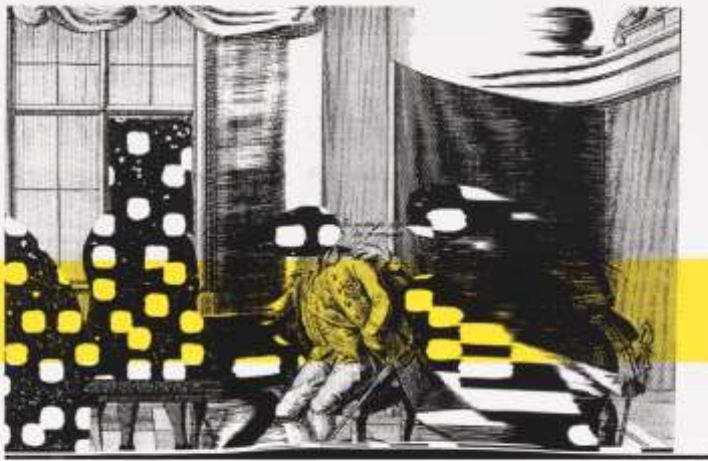


ژوئن  
۲۰۲۶

## از نیروی زمینی تا سوژه سیاسی

راه سوم کردها در جنگ ایران و آمریکا

جلال رحمانی



## چکیده

پرسش از ورود احتمالی گردها به جنگ ایران و آمریکا، صرفاً یک پرسش امنیتی یا نظامی نیست. این پرسش، در لایه‌ای عمیق‌تر، به مسئله‌ای درباره نسبت میان رهایی، قدرت، دولت، امپراتوری آمریکا و امکان سوژه‌شدن سیاسی بدل می‌شود. گردها در تاریخ معاصر خاورمیانه، بارها در نقطه‌ای ایستاده‌اند که در آن دو منطق هم‌زمان بر آنان فشار آورده است. از یک سو منطق دولت-ملت‌های منطقه که تفاوت ملی، زبانی و منطقه‌ای را در افق امنیت، تمامیت ارضی و کنترل می‌فهمند و از سوی دیگر منطق قدرت‌های جهانی که همین تفاوت را در لحظه‌های بحرانی به منبع تاکتیکی، نیروی زمینی و ابزار ژئوپولیتیک تبدیل می‌کنند. در چنین وضعی، مسئله اصلی نه فقط «چه باید کرد»، بلکه این است که «چگونه باید کنش کرد» تا از مقام سوژه به مقام ابزار سقوط نکنیم. این مقاله می‌کوشد مسئله را در سه سطح به هم پیوسته بررسی کند. سطح ژئوپولیتیک، سطح اخلاق سیاسی و سطح هویتی-وجودی. استدلال اصلی متن این است که مشارکت مستقیم گردها در جنگی که افق، قواعد و تضمین‌های آن عمدتاً بیرون از اراده خود آنان تعیین می‌شود، اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت نوعی وزن تاکتیکی ایجاد کند اما در سطحی بنیادی‌تر خطر تهی کردن پروژه رهایی از استقلال تصمیم و روایت را در پی دارد. در مقابل، انفعال محض نیز راهی به آزادی نمی‌گشاید. زیرا انفعال می‌تواند به تعلیق سیاست، از دست رفتن لحظه تاریخی و بازتولید همان ساختارهای تبعیض آمیز منجر شود. از این رو، مقاله از راه سومی دفاع می‌کند که من آن را «مداخله خودآیین و رهایی‌بخش» نام نهاده‌ام. شکلی از کنش که کنشگران غیر دولتی را نه به نیروی نیابتی امپراتوری فرو می‌گاهد و نه امکان نهادسازی، ائتلاف‌سازی، حفاظت از جامعه و ساختن افق پسا‌جنگ را از آنان سلب می‌کند.

به زبان فشرده‌تر، پرسش این مقاله چنین است: آیا ممکن است گردها در میانه جنگی بزرگ، از حاشیه منفعل به سوژه سیاسی بدل شوند، بی‌آنکه در ماشین‌های قدرتی که

آنان را می‌طلبند، بلعیده شوند؟ پاسخ این متن محتاط اما روشن است: تنها در صورتی که استقلال روایت، استقلال تصمیم، اخلاق مهار خشونت، پاسخ‌گویی درون‌جنبشی و افق دموکراتیک پس‌اجنگ هم‌زمان حفظ شود. هر راهی که این عناصر را قربانی کند، حتی اگر ظاهری فعال و رادیکال داشته باشد، در نهایت پروژه‌رهایی را از درون تهی خواهد کرد.

### مقدمه: جنگ به مثابه صحنه بازتولید معنا

جنگ در خاورمیانه، همانند همه مناطق دیگر جهان، هرگز فقط جنگ نیست. هیچ موشکی صرفاً یک تأسیسات را هدف نمی‌گیرد و هیچ حمله‌ای فقط جغرافیا را نمی‌لرزاند. جنگ، در این منطقه، هم‌زمان بازتوزیع خشونت، بازنویسی مشروعیت، بازتعریف مرز میان دوست و دشمن و بازآرایی آینده است. در زمان جنگ، دولت‌ها زبان امنیت را تشدید می‌کنند، قدرت‌های خارجی زبان نجات و مداخله را به کار می‌گیرند و گروه‌های به حاشیه‌رانده شده ناگهان از وضعیت «مسئله» به وضعیت «امکان» منتقل می‌شوند. آنان که دیروز در حاشیه سیاست بودند، امروز ممکن است در مرکز محاسبات قرار گیرند. اما این مرکزیت معمولاً ناپایدار، مشروط و ابزاری است.

پرسش از نقش احتمالی‌گردها در جنگ ایران و آمریکا دقیقاً در همین نقطه تنش شکل می‌گیرد. اگر جنگی فراگیر یا نیمه‌فراگیر میان این دو قدرت رخ داده است، گردها از نخستین نیروهایی بودند که تحلیل‌گران نظامی، بازیگران اطلاعاتی و راهبردها از آن منطقه‌ای به آنان فکر کردند. دلیل این امر روشن است: موقعیت جغرافیایی، تاریخ مبارزه مسلحانه، پیوندهای فرامرزی، تجربه سازمانی و نسبت پیچیده با دولت مرکزی، آنان را به متغیری مهم تبدیل می‌کند. اما آنچه برای طراحان جنگ یک «متغیر» است، برای خود گردها یک مسئله هستی‌شناختی و سیاسی است که آیا باید از این موقعیت به عنوان «فرصت» استفاده کرد یا باید آن را همچون دام نگریست؟

اگر این پرسش را صرفاً در سطح فنی بررسی کنیم، پاسخ‌های شتاب‌زده فراوان خواهد بود. برخی خواهند گفت هر بحرانی برای گروه‌های تحت ستم یک لحظه‌گشایش است. برخی دیگر خواهند گفت ورود به چنین جنگی به معنای خودکشی سیاسی است. اما هر دو پاسخ، تا زمانی که فقط در زبان تاکتیک باقی بمانند، ناقص خواهند بود. مسئله اصلی آن است که ورود یا عدم ورود، چه نسبتی با سوژه‌شدن سیاسی دارد. آیا کنش نظامی، اگر تحت منطق امپراتوری آمریکا و در افق نامطمئن جنگ تنظیم شود،

می‌تواند به رهایی بینجامد؟ یا بالعکس، آیا عدم ورود، اگر فقط به شکل انفعال و نظاره‌گری باشد، چیزی جز پذیرش بازتولید همان وضع موجود خواهد بود؟ به این معنا، جنگ ایران و آمریکا برای گردها صرفاً یک درگیری بیرونی نیست. آزمونی است که در آن باید نسبت خود را با سه نیرو روشن کنند: دولت-ملت امنیتی، امپراتوری مداخله‌گر و خود جامعه تاریخی خویش. آنچه در این میان تعیین‌کننده است، نه فقط توازن قوا، بلکه توانایی یک جمع برای آن است که خود را نام‌گذاری کند، دربارهٔ افق خود تصمیم بگیرد و به جای آنکه در نقشهٔ دیگران نقطه‌ای مصرف‌شونده باشد، به فاعل روایت خویش بدل شود.

گردها یکی از بزرگ‌ترین ملت‌های بدون دولت در جهان معاصرند. این گزاره، در ظاهر توصیفی است اما در باطن حامل تمام پیچیدگی مسئله است. زیرا «ملت بدون دولت» بودن، فقط به معنای فقدان یک نهاد حاکمیتی مستقل نیست، به معنای زیستن در وضعیتی است که در آن هویت تاریخی، حافظهٔ جمعی، زبان، جغرافیا و خواست سیاسی وجود دارد اما فرم نهایی قدرت سیاسی در اختیار نیست. این وضعیت، گردها را نه کاملاً درون دولت‌های موجود قرار داده و نه به‌راستی بیرون از آنها.

از پایان جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی به این سو، نظم نوین خاورمیانه بر پایهٔ مرزهایی بنا شد که نه نتیجهٔ ارادهٔ مردمان منطقه، بلکه محصول سازش‌ها، رقابت‌ها و مهندسی ژئوپولیتیک قدرت‌های بزرگ بود. در این نظم، گردها میان چهار دولت اصلی—ایران، ترکیه، عراق و سوریه—تقسیم شدند. این تقسیم صرفاً جغرافیایی نبود، تقسیم در رژیم‌های حقوقی، در روایت‌های ملی، در زبان‌های سیاست و در افق‌های ممکن نیز بود. هر بخش از گردها ناگزیر شد مسئلهٔ خود را در چارچوب دولت متفاوتی صورت‌بندی کند، بی‌آنکه پیوند با کلیت ملت کردی کاملاً گسسته شود.

از همین‌جا وضعیت تعلیق آغاز شد. تعلیق یعنی زیستن در مرز میان امکان و منع. گردها در هر یک از این کشورها، درجاتی از حضور، مقاومت، ادغام ناقص، سرکوب، خودمختاری مقطعی و شورش تجربه کرده‌اند. هیچ‌گاه به‌طور کامل ناپدید نشده‌اند و هیچ‌گاه نیز به‌طور کامل در دولت‌های موجود حل نشده‌اند. این معلق‌بودن، سرچشمهٔ درد و در عین حال منشأ یک نوع خودآگاهی سیاسی ویژه است. سوژهٔ کردی دقیقاً در همین شکاف پدید می‌آید. در جایی که دولت او را کامل نمی‌پذیرد و جهان نیز دولت او را کامل به رسمیت نمی‌شناسد.

در ایران، این تعلیق صورت خاص خود را داشته است. گردهای ایران نه تنها با مسئله زبان، توسعه نامتوازن و مشارکت محدود در قدرت مواجه بوده‌اند، بلکه در متن یک جغرافیای مرزی و امنیتی نیز زیسته‌اند. مرز، در اینجا فقط خطی میان دو کشور نیست، رژی می از نگاه است که از خلال آن، جغرافیای کردستان همواره با درجاتی از سوءظن سیاسی نگریسته می‌شود. بدین ترتیب، امر اجتماعی و امر امنیتی در هم تنیده می‌شوند و زندگی روزمره در منطقه، بار اضافی توضیح‌دادن و مشروعیت‌جویی را بر دوش می‌کشد.

این تاریخ تعلیق، به گردها آموخته است که بقای صرف کافی نیست اما هم‌زمان هشدار داده است که هر گشایش ظاهری نیز الزاماً به رهایی ختم نمی‌شود. به همین دلیل، در بحث از جنگ ایران و آمریکا، مسئله فقط این نیست که آیا گردها می‌توانند در معادله جنگ نقش بازی کنند، مسئله آن است که آیا این نقش، بر تعلیق تاریخی آنان خواهد افزود یا می‌تواند آن را به نحوی رهایی‌بخش بشکند.

برای فهم نسبت گردها با دولت‌های منطقه، باید دولت-ملت مدرن را نه صرفاً به‌عنوان یک قالب حقوقی، بلکه به‌مثابه ماشینی برای تولید وحدت از دل تفاوت فهم کرد. دولت-ملت از آغاز با این داعیه شکل گرفت که مردمانی پراکنده را در ذیل یک هویت سیاسی واحد گرد آورد. اما این گردآوری در عمل به‌ندرت بدون اعمال فشار بر تفاوت‌ها صورت گرفته است. مدرسه، ارتش، رسانه، قانون، تاریخ رسمی و زبان معیار، همه ابزارهایی بوده‌اند برای ساختن «ما»ی ملی. این «ما» در بسیاری از موارد، نه از طریق به‌رسمیت‌شناختن تکثر، بلکه از راه تقلیل، ادغام و حذف شکل گرفته است.

در چنین نظامی، هر تفاوت ملی، زبانی یا مذهبی فقط یک ویژگی فرهنگی باقی نمی‌ماند، می‌تواند به سرعت در نسبت با وحدت ملی سنجیده شود. اگر دولت-ملت خود را با تکثر آشتی‌پذیر نکند، تفاوت به‌جای آنکه بخشی از غنای جامعه تلقی شود، به «مسئله» تبدیل می‌شود. این مسئله‌شدن، دقیقاً همان فرآیندی است که در آن حاشیه به‌تدریج از مقام شریک بالقوه امر عمومی به مقام ابژه مدیریت، نظارت یا امنیت تقلیل می‌یابد.

گردها در بسیاری از دولت‌های منطقه، قربانی همین منطق بوده‌اند. آنان نه به این دلیل که صرفاً جمعیتی متفاوت‌اند، بلکه به این دلیل که تفاوت‌شان در متن دولتی یکدست‌خواه قرار گرفته، بارها مجبور شده‌اند برای ابتدایی‌ترین حقوق فرهنگی و سیاسی خود استدلال کنند.

از همین رو، مطالبهٔ زبان مادری، خودگردانی محلی یا توزیع عادلانهٔ قدرت، اغلب نه به‌مثابه اشکالی از دموکراتیزاسیون، بلکه به‌مثابه شکاف‌های بالقوهٔ امنیتی فهم شده است.

در ایران نیز این منطق، گرچه در دوره‌ها و با شدت‌های متفاوت، فعال بوده است. دولت مرکزی دایماً تلاش کرده است وحدت را با تمرکز سخت و کنترل از بالا پیوند بزند. هرگاه بحران‌های داخلی یا خارجی تشدید شده، این پیوند نیز سخت‌تر شده است. جنگ خارجی به‌ویژه میل دولت-ملت به همگن‌سازی را تقویت می‌کند. زیرا در لحظهٔ خطر، دولت نه تنها خواهان اطاعت بیشتر است، بلکه در پی آن است که هر تفاوت را ذیل زبان دفاع از میهن، امنیت ملی و ضرورت وحدت منحل کند. در چنین شرایطی، اقلیت‌ها یا باید سکوت کنند یا با خطر مضاعف امنیتی‌شدن مواجه شوند.

به این معنا ورود کردها به جنگ ایران و آمریکا را نمی‌توان بدون فهم این سازوکار تحلیل کرد. اگر کردها مستقیماً وارد میدان شوند، دولت می‌تواند با سهولت بیشتری آنان را نه حامل مطالبهٔ سیاسی، بلکه مصداق عینی «پیوند میان دشمن خارجی و خطر داخلی» معرفی کند. چنین وضعی، نه فقط بر آنان، بلکه بر امکان هر نوع همبستگی دموکراتیک درون کشور نیز اثر می‌گذارد. بنابراین، تصمیم‌گردها در این باره، فقط مسئله‌ای مربوط به خودشان نیست، مسئله‌ای است که به شکل آیندهٔ امر سیاسی در ایران گره می‌خورد. اگر دولت-ملت ماشین همگن‌سازی است، امپراتوری آمریکا ماشین مداخله و مصرف است. امپراتوری معاصر بر خلاف صورت‌های کلاسیک خود، لزوماً با پرچم‌افراشتن مستقیم بر سرزمین‌ها عمل نمی‌کند. این امپراتوری شبکه‌ای است از قدرت نظامی، اطلاعاتی، مالی، رسانه‌ای و دیپلماتیک که می‌تواند بدون ادارهٔ مستقیم واقعیت سیاسی را در مناطق مختلف شکل دهد. یکی از مهم‌ترین ابزارهای این نظم، به‌کارگیری بازیگران محلی به‌عنوان نیروهای واسطه، نیروی زمینی یا شریک تاکتیکی است.

در منطق امپراتوری، نیروهای محلی ارزش دارند زیرا چند کارکرد را هم‌زمان انجام می‌دهند: هزینهٔ انسانی و سیاسی مداخله را برای قدرت بزرگ کاهش می‌دهند، میدان جنگ را بومی‌تر می‌کنند، از نظر تبلیغاتی مداخله را مشروع‌تر جلوه می‌دهند و در نهایت، امکان اعمال فشار چندلایه بر دشمن را فراهم می‌سازند. آنچه برای قدرت خارجی اهمیت دارد، لزوماً رهایی تاریخی این بازیگران نیست، بلکه میزان کارآمدی آنان در تحقق اهداف میان‌مدت و بلندمدت خودش است.

گردها در چند دهه اخیر بارها در این موقعیت قرار گرفته‌اند. همکاری با آمریکا و ائتلاف‌های غربی در عراق و سوریه، برای نیروهای کردی فواید واقعی نیز به همراه داشته است؛ نظیر حفاظت نسبی، امکانات نظامی، دیده‌شدن جهانی و در مواردی کسب سطحی از خودگردانی. اما همین تجربه‌ها هم‌زمان آموزنده‌اند زیرا نشان داده‌اند که فاصله میان «ضرورت تاکتیکی» و «تعهد پایدار» چقدر زیاد است. در لحظه‌ای که اولویت‌های قدرت بزرگ تغییر می‌کند، بازیگر محلی نیز ممکن است از متحد ضروری به بار اضافی یا موضوع معامله بدل شود.

تجربه روزاوا دقیقاً از همین منظر آموزنده است. نیروهای روزاوا هم‌پیمانی با آمریکا را در افق نزدیک به هم‌پیمانی استراتژیک فهم کردند، در حالی که در محاسبات واشنگتن این رابطه اساساً تاکتیکی بود: همکاری محدود با نیرویی مؤثر در میدان، بدون تعهد پایدار به پروژه سیاسی آن. خطای اصلی، صرفاً اعتماد به آمریکا نبود؛ خطا در ناهماهنگی میان تصور نیروهای کردی از رابطه و جایگاه واقعی آنان در محاسبه قدرت بزرگ بود.

مسئله اصلی این است که امپراتوری از نیروهای محلی به شرط ایفای نقش استقبال می‌کند، نه به شرط تبدیل شدن آنان به سوژه‌های مستقل و برابر. در این رابطه، همواره یک عدم تقارن بنیادی وجود دارد: قدرت بزرگ می‌تواند زمان ورود، سطح حمایت و زمان عقب‌نشینی خود را تعیین کند اما بازیگر محلی ناچار است هزینه‌های میدانی، اجتماعی و تاریخی این تغییرات را بر دوش بکشد. از این‌رو، هر نوع هم‌پیمانی با امپراتوری، اگر بدون خطوط قرمز روشن، ضمانت‌های قابل‌سنجش و استقلال تصمیم باشد، به راحتی به رابطه‌ای بدل می‌شود که در آن یک جمع تاریخی، به ابزار مصرف‌شدنی یک منطق بیرونی فروکاسته می‌شود.

در بحث از جنگ ایران و آمریکا، این نکته به‌ویژه اهمیت می‌یابد. هرگاه زمزمه استفاده از «نیروی زمینی کرد» یا گشودن جبهه‌های داخلی در ایران مطرح می‌شود، باید پرسید: این طرح، به سود کدام افق تاریخی است؟ روشن است که آمریکا در مقام یک قدرت امپریالیستی، نه از منظر رهایی‌گردها، بلکه از منظر تضعیف دشمن ژئوپولیتیک خود تصمیم می‌گیرد. بنابراین مسئله تعیین‌کننده، نیت آمریکا نیست، مسئله آن است که آیا نیروهای کرد چنان استراتژی، محاسبه و خط قرمز مستقلی دارند که بتوانند از هر تماس یا هم‌پیمانی احتمالی، بدون واگذاری افق تاریخی خود استفاده کنند یا نه.

اگر چنین استقلالی وجود نداشته باشد، حتی پیشنهاد مشارکت نیز باید به مثابه نشانه خطر فهم شود، نه لزوماً نشانه فرصت.

از منظر تحلیل نظامی واضح است که در صورت گسترش بیشتر درگیری میان ایران و آمریکا، مناطق مرزی و نیروهای ناراضی یا سازمان یافته اهمیت خواهند یافت. هر قدرتی که بخواهد بر یک دولت منطقه‌ای فشار حداکثری وارد کند، به شکاف‌های درونی آن کشور می‌اندیشد. در چنین چارچوبی، گردها به دلیل موقعیت جغرافیایی، تجربه تشکیلاتی و تاریخ درگیری با ساختار امنیتی، طبیعی است که در کانون برخی سناریوها قرار گیرند.

بنابراین، از حیث امکان صرف، مسئله چندان پیچیده نیست. بلکه، از نظر راهبردی می‌توان تصور کرد که گردها به بخشی از صحنه جنگ تبدیل شوند.

اما مسئله در همین جا آغاز می‌شود، نه پایان. زیرا میان «ممکن بودن» و «رهایی بخش بودن» فاصله‌ای عمیق وجود دارد. هر آنچه ممکن است، لزوماً مطلوب نیست و هر آنچه از دید راهبردی مفید به نظر می‌رسد، الزاماً در سطح تاریخی و اخلاقی دفاع‌پذیر نیست. بنابراین، باید از منطق امکان خام عبور کرد و پرسید: اگر گردها وارد چنین جنگی شوند، این ورود چه معنایی خواهد داشت؟

ورود می‌تواند دست کم سه معنا داشته باشد. نخست، می‌تواند به معنای استفاده ابزاری از یک فرصت ژئوپولیتیک باشد، یعنی گردها بکوشند از آشوب بزرگ‌تر برای افزایش قدرت چانه‌زنی خود بهره ببرند. دوم، می‌تواند به معنای ادغام در طرحی باشد که قواعد و افقش بیرون از اراده خود آنان نوشته شده است. سوم، می‌تواند به معنای نوعی کنش مستقل و محدود باشد که جنگ را نه به عرصه نیابت، بلکه به لحظه‌ای برای تثبیت ظرفیت خودسازمان‌دهی، دفاع از جامعه و طرح مطالبات روشن بدل می‌کند.

مسئله دشوار آن است که این سه معنا در عمل می‌توانند درهم بلغزند. یک کنشگر ممکن است با نیت استفاده از فرصت وارد شود اما به تدریج در مدار تصمیم‌گیری قدرت‌های خارجی جذب شود. ممکن است با شعار دفاع از مردم آغاز کند اما زیر فشار شرایط نظامی، اولویت‌های دیگر بر آن غلبه کند. به همین دلیل، بحث بر سر نیت‌ها کافی نیست، باید درباره فرم کنش، حدود آن، سازوکار پاسخ‌گویی و افق آن سخن گفت. بدون این عناصر، «ورود به جنگ» به عبارت توخالی‌ای بدل می‌شود که هر کسی می‌تواند معنای دلخواه خود را در آن بریزد.

## سوژه سیاسی، حقیقت و اخلاق خشونت

در این نقطه مفهوم سوژه سیاسی اهمیت مرکزی می‌یابد. سوژه سیاسی فقط کسی نیست که بر او ستم رفته یا کسی که واکنش نشان می‌دهد. سوژه سیاسی آن جمع یا فردی است که می‌تواند از دل تجربه رنج و تبعیض، زبان، سازمان، افق و ابتکار بسازد. تفاوت میان ابژه و سوژه در همین است: ابژه بر او عمل می‌شود، سوژه خود آغاز می‌کند، خود معنا می‌دهد و خود در تعیین افق مداخله می‌کند.

برای گردها، سوژه شدن در جهان معاصر کاری به مراتب دشوارتر از صرف مقاومت است. زیرا آنان هم‌زمان با دو نیروی عظیم روبه هستند. دولتی که می‌تواند آنان را مسئله امنیتی بخواند و امپراتوری‌ای که می‌تواند آنان را ابزار تاکتیکی تصور کند. سوژه کردی تنها زمانی واقعاً سوژه می‌ماند که بتواند از هر دو نام‌گذاری فاصله بگیرد و خود را در زبان خویش بازتعریف کند. این بازتعریف، صرفاً امری گفتمانی نیست، باید در نهاد، در تصمیم، در حدود خشونت و در نسبت با آینده نیز تجسد یابد.

سوژه شدن یعنی داشتن استقلال روایت. یعنی اینکه جمعی بگوید: ما در جنگی شرکت می‌کنیم یا نمی‌کنیم اما نه به زبانی که دولت برای ما تعیین می‌کند و نه به زبانی که امپراتوری برای ما آماده کرده است. سوژه شدن یعنی داشتن استقلال تصمیم. یعنی زمان، دامنه و شکل مداخله را خود تعیین کردن، نه صرفاً پاسخ به سیگنال‌ها وعده‌ها یا فشارهای بیرونی. و سرانجام، سوژه شدن یعنی داشتن افق. یعنی اینکه کنش امروز، در پیوند با جهانی تعریف شود که می‌خواهیم فردا بسازیم، نه فقط با دشمنی که می‌خواهیم امروز تضعیف کنیم.

به همین دلیل، پرسش اصلی این مقاله این نیست که آیا گردها «حق» دارند در جنگی معین مداخله کنند یا نه. پرسش این است که آیا می‌توانند چنان مداخله‌ای داشته باشند که در آن، مقام سوژه سیاسی حفظ شود. اگر پاسخ منفی باشد، آنگاه حتی کنش فعال نیز در حقیقت شکلی از انفعال خواهد بود: انفعال در دل دستگاهی بزرگ‌تر که معنا، زمان‌بندی و مصرف کنش را بیرون از اراده محلی تعیین می‌کند.

قدرت در جهان جدید، فقط در زندان، دادگاه و پادگان حضور ندارد. قدرت در نحوه سخن گفتن درباره یک جمع نیز عمل می‌کند. در این معنا، گردها نه فقط با سرکوب سیاسی، بلکه با تولید حقیقتی درباره خود نیز مواجه‌اند. دولت می‌تواند از خلال رسانه،

آموزش رسمی و گفتمان امنیتی، حقیقتی بسازد که در آن گردها عمدتاً در مقام مسئله، خطر یا حاشیه دیده شوند.

قدرت‌های خارجی نیز می‌توانند از خلال گزارش‌های امنیتی، تحلیل‌های سیاستی و تصویرسازی رسانه‌ای، حقیقتی دیگر تولید کنند که در آن گردها بیش از هر چیز «نیروی کارآمد» یا «متحدی قابل استفاده» باشند.

هر دو روایت، اگرچه متضاد به نظر می‌رسند، در یک نکته مشترک‌اند: هر دو خطر آن را دارند که گردها را نه به مثابه سوژه‌ای دارای افق خاص خود، بلکه به مثابه موضوعی برای مدیریت یا بهره‌برداری بازنمایی کنند. از این‌رو، مبارزه گردها فقط در سطح میدان یا قانون نیست، مبارزه‌ای بر سر معنا نیز هست.

آنان باید بتوانند روایتی از خود بسازند که نه در زبان امنیت ملی حل شود و نه در زبان عملیات ژئوپولیتیک.

هژمونی نیز در همینجا وارد می‌شود. هژمونی آن لحظه‌ای است که یک روایت خاص خود را نه به عنوان نظر یا موضع، بلکه به عنوان عقل سلیم جا می‌زند. اگر در جامعه‌ای، این باور هژمونیک شود که هر مطالبه کردی تهدیدی علیه تمامیت کشور است، آنگاه سرکوب به امری بدیهی بدل می‌شود. اگر در سوی دیگر، این باور هژمونیک شود که تنها راه آزادی ورود به جنگ با حمایت خارجی است، آنگاه هر صدای احتیاط، نهادسازی یا استقلال‌طلبی به سادگی به محافظه‌کاری تعبیر خواهد شد. در هر دو حال، امکان اندیشیدن مستقل از بین می‌رود.

از این رو مبارزه برای استقلال روایت فقط مسئله‌ای نظری نیست، شرط عملی حفظ سیاست است. جنبشی که نتواند زبان خود را حفظ کند، دیر یا زود در زبان دیگری حل می‌شود. و حل شدن در زبان دیگری مقدمه حل شدن در راهبرد دیگری است.

جنگ، طبیعی‌ترین زیست‌جهان حالت استثناء است. در وضعیت استثناء، قانون به نام حفظ خود، خود را تعلیق می‌کند، حقوق به نفع امنیت عقب می‌رود، نظارت و کنترل گسترش می‌یابد و امر فوق‌العاده به قاعده بدل می‌شود. دولت‌ها در جنگ، اغلب می‌کوشند دامنه اختیار خود را افزایش دهند و هر صدای متفاوت را به عنوان خطر بالقوه معرفی کنند. در چنین وضعی، حاشیه‌ها همواره نخستین قربانیان‌اند.

برای گردها، خطر جنگ تنها در بمباران، جابه‌جایی و خشونت مستقیم خلاصه نمی‌شود، خطر بزرگ‌تر این است که جنگ وضعیت استثنایی آنان را دوچندان کند. از یک سو، دولت می‌تواند به بهانه جنگ، هر مطالبه‌ای را ذیل برجسب همدستی با دشمن

خارجی قرار دهد. از سوی دیگر، قدرت خارجی نیز می‌تواند به بهانه ضرورت عملیات، از آنان بخواهد شفافیت، پاسخ‌گویی و حتی اولویت‌های بلندمدت خود را موقتاً تعلیق کنند. بدین ترتیب، جمعی که می‌خواستند از استثناء‌هایی یابد، میان دو استثناء گرفتار می‌شود: استثناء امنیتی دولت و استثناء عملیاتی امپراتوری.

این همان وضعیتی است که باید با حساسیت بسیار از آن پرهیز کرد. زیرا بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش دقیقاً در همین نقطه لغزیده‌اند. برای مواجهه با وضعیت فوق‌العاده، خود نیز وضعیتی فوق‌العاده و فاقد پاسخ‌گویی برای خویش ساخته‌اند. در نتیجه، آنچه قرار بود به آزادی ختم شود، به بازتولید اقتدار، تمرکز و خشونت بی‌مه‌ار درون خود جنبش انجامیده است.

برای پرهیز از این سرنوشت، هر تصمیمی درباره ورود به جنگ باید بر این اصل استوار باشد که استثناء نباید به سرنوشت بدل شود. اگر قرار است مداخله‌ای صورت گیرد، باید از آغاز روشن باشد که چه سازوکاری برای محدود کردن خشونت، حفظ نظارت جمعی و بازگشت به سیاست عادی وجود دارد. جنبشی که از پیش درباره پایان منطق استثناء نیندیشد، در عمل به بقای آن خدمت خواهد کرد.

ورود به جنگ، خواه به شکل مستقیم و خواه به شکل دفاعی، بدون مسئله خشونت قابل اندیشیدن نیست. از این رو، اخلاق سیاسی این پرسش را باید با جدیت مطرح کند که تحت چه شرایطی می‌توان خشونت را در افق رهایی فهم کرد و تحت چه شرایطی همان خشونت به ضد خود تبدیل می‌شود؟

نخست باید پذیرفت که تجربه ستم‌ساختاری، تحقیر، حذف و سرکوب، می‌تواند زمینه‌ای واقعی برای مقاومت ایجاد کند. هیچ نظریه اخلاقی جدی نمی‌تواند از جمعی که سال‌ها تحت فشار زیسته، بخواهد که رنج خود را نادیده بگیرد یا همواره فقط به شیوه‌های نمادین پاسخ دهد. اما از این گزاره تا مشروعیت مطلق هر شکل از خشونت فاصله‌ای بزرگ وجود دارد. مقاومت، زمانی در افق رهایی باقی می‌ماند که به اصولی پایبند بماند که خود امکان آینده‌ای عادلانه‌تر را نابود نکنند.

اصل نخست تناسب است. اگر کنشی، احتمال ویرانی گسترده، آوارگی، مرگ غیرنظامیان و بی‌ثباتی شدید را بالا می‌برد، باید دستاورد سیاسی آن نیز به همان اندازه روشن، معنادار و قابل تحقق باشد. شورش یا مداخله‌ای که بیشتر بر خشم بنا شده باشد تا بر سنجش پیامدها، ممکن است از نظر عاطفی قابل فهم باشد اما از نظر اخلاقی و سیاسی دفاع‌پذیر نباشد.

اصل دوم، تمایز میان هدف نظامی و بدن غیرنظامی است. هر جنبش رهایی‌بخش که این تمایز را از دست بدهد، دیر یا زود مشروعیت خود را فرومی‌ریزد. جنگ نیابتی به‌ویژه در اینجا خطرناک است زیرا منطق آن اغلب تابع سرعت، ضربه و فرسایش دشمن است و در چنین منطقی، بدن‌های غیرنظامی به‌سادگی به «هزینه‌ی جانبی» تقلیل می‌یابند. اگر کردها بخواهند در هر سطحی از مداخله شرکت کنند، باید از آغاز روشن سازند که حفاظت از جامعه‌ی مدنی، مرز غیرقابل عبور تصمیم‌گیری آنان است.

اصل سوم، پاسخ‌گویی است. اخلاق جنگ فقط به این مربوط نیست که با چه کسی می‌جنگیم، به این نیز مربوط است که چه کسی تصمیم می‌گیرد، چه کسی پاسخ می‌دهد و چه کسی می‌تواند تصمیم را متوقف کند. جان مردم نباید به توافق‌های مبهم، اتاق‌های عملیات دوردست یا فرماندهی‌های بسته‌گره بخورد. اگر جامعه‌ای قرار است هزینه بدهد، باید دست کم بداند این هزینه در چه افقی، با چه حدی و با چه امکان بازبینی‌ای تحمیل می‌شود.

اصل چهارم افق پساجنگ است. خشونت اگر فقط برای فروپاشی باشد و نه برای ساختن، در بهترین حالت خلأ قدرت تولید می‌کند و در بدترین حالت خشونت‌های تازه را آزاد می‌سازد. بنابراین، دفاع اخلاقی از هر شکل مقاومت وابسته به آن است که این مقاومت چه آینده‌ای را ممکن می‌سازد: آینده‌ای مبتنی بر نهاد، حق، تکثر و همزیستی یا فقط آینده‌ای که در آن یک دشمن تضعیف شده و جای خالی‌اش با بی‌نظمی یا اقتدار تازه پر می‌شود.

### قدرت سیاسی، حافظه و مسئله ایران

یکی از خطاهای رایج در سیاست رهایی‌آن است که پیروزی نظامی با قدرت سیاسی یکسان گرفته می‌شود. این دو اما یکی نیستند. ممکن است نیرویی در میدان بچنگد، مقاومت کند، حتی مناطقی را کنترل کند اما هنوز نتوانسته باشد قدرتی پایدار بسازد. قدرت سیاسی، برخلاف خشونت، از توانایی افراد و گروه‌ها برای عمل مشترک، اعتمادسازی، نهادسازی و تولید جهان مشترک پدید می‌آید.

برای کردها، این تمایز حیاتی است. اگر مشارکت در جنگ ایران و آمریکا—به هر میزان—به فرسایش ظرفیت ائتلاف‌سازی درون ایران، از دست رفتن مشروعیت عمومی یا تقلیل سیاست به فرماندهی نظامی بینجامد، آنگاه حتی دستاوردهای میدانی نیز در

نهایت شکننده خواهند بود. هیچ پروژه رهایی بخشی فقط با اتکا به سلاح پایدار نمی ماند. سلاح می تواند زمان بخرد، فضا باز کند یا موازنه را تغییر دهد. اما خود سیاست را خلق نمی کند. سیاست زمانی خلق می شود که افراد و جمع ها بتوانند در فضای مشترک، خود را ببینند، بر سر قواعد گفت و گو کنند و درباره آینده ای مشترک تصمیم بگیرند.

از این رو، هر طرحی که گردها را صرفاً در مقام «نیروی زمینی» ببیند، از اساس با منطق رهایی ناسازگار است. زیرا نیروی زمینی بودن، یعنی تبدیل شدن به بخشی از تکنیک جنگ، در حالی که سوژه رهایی باید بتواند فراتر از تکنیک، افق سیاسی خویش را نگه دارد. این افق، بدون نهاد، بدون گفت و گو، بدون رابطه با جامعه وسیع تر و بدون زبان حقوقی و دموکراتیک، به تدریج فرسوده می شود.

در تاریخ سیاسی گردها واژه خیانت حضوری پررنگ دارد. این واژه فقط نشانه احساس جرات نیست، نشانه تجربه ای تکرار شونده است. بارها قدرت های منطقه ای یا جهانی در لحظه ای معین از گردها حمایت کرده اند یا به آنان وعده داده اند و بارها همین حمایت ها با تغییر محاسبات، معامله های بزرگ تر یا اولویت های تازه فرو ریخته اند. نتیجه، برای گردها، فقط شکست نظامی نبوده است، فروپاشی اعتماد، مهاجرت و عمیق تر شدن بی اعتمادی به وعده های بیرونی نیز بوده است.

این حافظه نباید به بدبینی فلج کننده تبدیل شود اما نباید هم فراموش شود. سیاست عاقلانه، نه بر مبنای کینه بی پایان، بلکه بر مبنای یادآوری ساختاری این الگو شکل می گیرد. حمایت بیرونی، تا زمانی ارزش دارد که در قالب تضمین های روشن، قابل سنجش و محدود شده به منافع متقابل باشد وگرنه به سادگی می تواند از سطح هم پیمانی به سطح استفاده و سپس رها کردن سقوط کند.

حافظه، در اینجا، به معنای کار بر روی گذشته است. جامعه ای که حافظه خود را به درس سیاسی تبدیل نمی کند، هر بار همان خطا را با نامی تازه تکرار خواهد کرد. گردها اگر بخواهند در لحظه ای چون جنگ ایران و آمریکا تصمیم بگیرند، باید این حافظه را به معیار تبدیل کنند: آیا آنچه امروز به ما پیشنهاد می شود، با گذشته تفاوت ساختاری دارد یا فقط نسخه ای تازه از همان الگوی قدیمی است که در آن ما تا زمانی ارزش داریم که باری را از دوش دیگران برداریم؟

در همه این بحث ها، مفهومی بنیادین به نام کرامت وجود دارد که باید پیوسته یادآوری کرد. کرامت یعنی اینکه انسان ها و جمع ها نباید صرفاً به مثابه وسیله نگریسته شوند.

جنگ نیابتی، دقیقاً آن جایی است که این اصل بیش از هر زمان دیگری تهدید می‌شود. در جنگ نیابتی، جان‌ها، خاطره‌ها، شهرها و آینده‌ها به مواد خام راهبرد تبدیل می‌شوند. بازیگران خارجی، از فاصله، هزینه و فایده را محاسبه می‌کنند اما کسانی که در میدان زندگی می‌کنند، با بدن، خانه، عزاداری و ویرانی، بهای واقعی را می‌پردازند.

برای گردها، خطر وسیله‌شدن فقط از بیرون نمی‌آید. درون جنبش نیز می‌تواند این خطر را بازتولید کند. رهبرانی که جامعه خود را بدون شفافیت، بدون افق روشن و بدون سازوکار پاسخ‌گویی وارد منازعه‌ای بزرگ می‌کنند، در حقیقت همان اصل وسیله‌سازی را بازتولید می‌کنند، هرچند با زبان آرمان و رهایی. از این رو، دفاع از کرامت فقط به معنای نه گفتن به قدرت‌های بزرگ نیست، به معنای ساختن اخلاق درونی جنبش نیز هست.

اگر سیاست کردی می‌خواهد در افق آزادی باقی بماند، باید نشان دهد که مردم کرد، نه نیروی ذخیره یک جنگ، بلکه غایت خود سیاست‌اند. یعنی هر تصمیم باید از این پرسش عبور کند: آیا این کنش، به حفاظت از زندگی، امکان آموزش، درمان، امنیت اجتماعی و افق گفت‌وگوی سیاسی کمک می‌کند؟ یا فقط جامعه را به میدان مصرف‌شدن در یک بازی بزرگ‌تر بدل می‌کند؟

هیچ تحلیل جدی از آینده گردها در ایران نمی‌تواند خود را از کلیت مسئله ایران جدا کند. اگر گردها فقط در چارچوب یک مطالبه جداافتاده، قومی و بسته تعریف شوند، هم خود را تضعیف می‌کنند و هم دست دولت را برای امنیتی‌سازی بازتر می‌گذارند. اما اگر مسئله کردی بتواند به یکی از محورهای بازانندیشی در باب ایران بدل شود، آنگاه از موقعیت دفاعی صرف خارج می‌شود و به سطحی بنیان‌گذار ارتقا می‌یابد.

ایران، اگر قرار است از چرخه تمرکز سخت، حذف حاشیه‌ها و بازتولید بحران عبور کند، ناگزیر است خود را نه به صورت یکدستی سیاسی، بلکه به صورت جامعه‌ای چندملیتی، چندزبانه و متکثر بازفهم کند. در چنین افقی، مطالبه کردی دیگر یک استثنا یا مسئله مرزی نیست، بخشی از دستور کار دموکراتیک کشور است. حقوق زبان، خودگردانی محلی، مشارکت واقعی در قدرت، توسعه عادلانه و به رسمیت شناختن تفاوت، از این منظر نه تهدید علیه ایران، بلکه شرط امکان یک ایران پایدارتر و عادلانه‌ترند.

این همان جایی است که تصمیم درباره جنگ اهمیت دوچندان پیدا می‌کند. اگر گردها در جنگی با حمایت خارجی به نیرویی بدل شوند که در ذهن بخش‌هایی از جامعه ایران به عنوان بازوی مداخله بیرونی ثبت شود، آنگاه این افق چندملیتی به شدت ضربه

خواهد خورد. ائتلاف‌های درونی تضعیف می‌شوند، زبان امنیتی تقویت می‌شود و دولت می‌تواند با سهولت بیشتری برچسب خیانت و تجزیه را به هر مطالبهٔ برابری خواهانه بزند. به عبارت دیگر، ممکن است یک کنش تاکتیکی، امکان استراتژیک بازساخت دموکراتیک ایران را تخریب کند.

در مقابل، اگر گردها در همین شرایط بحرانی بتوانند خود را حامل نوعی سیاست دموکراتیک چندملیتی نشان دهند، سیاستی که هم از جامعهٔ محلی خود دفاع می‌کند و هم با دیگر نیروهای دموکراسی‌خواه پیوند می‌سازد، آنگاه از موقعیت حاشیه‌ای فراتر می‌روند. در این صورت، مسئلهٔ گردها دیگر موضوعی مربوط به «آنها» نخواهد بود، به یکی از آینه‌هایی بدل می‌شود که از خلال آن می‌توان بحران کل ایران را دید.

### راه سوم: مداخلهٔ خودآیین و افق پساجنگ

برای جمع‌بندی تحلیلی، می‌توان سه سناریوی اصلی را از هم تفکیک کرد.

#### سناریوی نخست: مشارکت مستقیم

در این سناریو، بخش‌هایی از نیروهای کردی با اتکا به حمایت بیرونی وارد عملیات مستقیم علیه نهادهای نظامی و امنیتی می‌شوند. مزیت ظاهری این رویکرد آن است که گردها را به بازیگری با وزن میدانی بالا تبدیل می‌کند و شاید در صورت تغییر موازنه، امتیازاتی برای آنان به همراه آورد. اما خطرهای روشن‌اند: وابستگی به حمایتی متغیر، تشدید سرکوب، افزایش تلفات غیرنظامی، فرسایش مشروعیت داخلی و تثبیت تصویر گردها به عنوان نیروی نیابتی.

#### سناریوی دوم: بی‌طرفی منفعل

در این سناریو، گردها از ورود به جنگ پرهیز می‌کنند اما این پرهیز با پروژه‌ای فعال همراه نیست. هدف اصلی، عبور از بحران با حداقل هزینه است. مزیت این رویکرد کاهش خطر ابزارشدگی است اما ضعف آن در تعلیق سیاست و از دست رفتن ظرفیت نهادسازی و ائتلاف‌سازی نهفته است. جامعه ممکن است در ظاهر هزینهٔ کمتری بدهد

اما در پایان بحران نیز همان‌جا بماند که پیش‌تر بوده است یا حتی در موقعیتی آسیب‌پذیرتر قرار گیرد.

### سناریوی سوم: مداخله خودآیین و رهایی‌بخش

در این سناریو، گردها نه وارد منطق نیابتی می‌شوند و نه به سکوت فرو می‌روند. آنان دفاع از جامعه، حفاظت از غیرنظامیان، تقویت شبکه‌های امداد و رسانه، ثبت نقض حقوق، تدوین مطالبات روشن و گفت‌وگو با دیگر نیروهای دموکراسی‌خواه را در اولویت می‌گذارند. اگر تماس بیرونی وجود داشته باشد، در چارچوب شفافیت، خطوط قرمز، حق توقف و اولویت منافع جامعه محلی تنظیم می‌شود. این سناریو دشوارتر از دو راه دیگر است اما تنها راهی است که بیشترین ظرفیت را برای حفظ مقام سوژه سیاسی دارد.

از منظر هنجاری، سناریوی سوم دفاع‌پذیرتر است. این راه، هم از دام نیابت می‌گریزد و هم از تعلیق سیاست. نه شور انتحاری مشارکت مستقیم را می‌پذیرد و نه بی‌حرکتی فلج‌کننده را. در عوض، می‌کوشد از دل بحران، ظرفیت خودگردانی، نهادسازی و مشروعیت‌درازمدت را افزایش دهد.

مشکل بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش آن است که در لحظه‌های بحرانی، نیرو را جایگزین نهاد می‌کنند. سلاح، سرعت، فرماندهی و انضباط البته در برخی موقعیت‌ها اجتناب‌ناپذیر است. اما اگر همه سیاست به این عناصر فروکاسته شود، جنبش از درون تهی می‌شود. نهادسازی یعنی ساختن شکل‌هایی از سازمان که بتوانند جامعه را نمایندگی کنند، خشونت را کنترل کنند، تصمیم را پاسخ‌گو نگه دارند و میان وضعیت اضطراری و آینده عادی پلی بزنند.

برای گردها، این نهادسازی صرفاً به معنای حزب یا نیروی مسلح نیست. شوراهای محلی، رسانه‌های مستقل، شبکه‌های امداد، نهادهای آموزش مدنی، سازوکارهای ثبت نقض حقوق و مجاری گفت‌وگوی درون‌جامعه‌ای و بین‌جامعه‌ای، همگی بخشی از سیاست رهایی‌اند. آنچه یک جنبش را از نیروی نیابتی متمایز می‌کند، فقط شعارهایش نیست، توانایی‌اش در ساختن نهادی است که فردا بتواند خشونت را محدود، جامعه را نمایندگی و آینده را سامان دهد.

بدون نهاد، هر موفقیت میدانی شکننده است. بدون نهاد، تصمیم‌ها به سادگی شخصی و انحصاری می‌شوند. بدون نهاد، جامعه به پیاده‌نظام رهبری بدل می‌شود. و بدون نهاد،

حتی اگر فرصت تاریخی نیز به دست آید، چیزی برای نگهداری و ترجمه آن به قدرت پایدار وجود نخواهد داشت .

یکی از مخرب‌ترین خطاها در وضعیت‌های بحرانی آن است که آینده به بعد موکول شود. گویی اکنون وقت جنگ است و فردا وقت سیاست. اما همین تعویق بسیاری از جنبش‌ها را نابود کرده است. آینده‌ای که از آغاز در افق کنش حضور نداشته باشد، در پایان یا به دیگران واگذار می‌شود یا در آشوب گم می‌گردد .

برای کردها، هر نوع تصمیم درباره جنگ باید از همین اکنون با پرسش پساجنگ سنجیده شود. پس از بحران، چه می‌خواهیم؟ فقط تضعیف مرکز؟ فقط گرفتن امتیازی موقت؟ یا ساختن ترتیبی تازه از رابطه میان مرکز و پیرامون، میان دولت و ملت‌ها، میان زبان رسمی و زبان‌های محلی، میان امنیت و آزادی؟ اگر پاسخ روشن نباشد، مداخله امروز، حتی اگر هزینه‌بر و شجاعانه باشد، ممکن است در نهایت به تهی‌دستی سیاسی ختم شود .

رهایی در معنای جدی، همواره با توانایی تصور آینده همراه است. جمعی که فقط در نسبت با دشمن تعریف شود، اسیر دوام همان دشمن می‌ماند. اما جمعی که بتواند جهانی پساجنگ را در ذهن نگه دارد—جهانی مبتنی بر تکرر، قانون، عدالت و همزیستی—می‌تواند کنش امروز را در افق فراتر از ویرانی تعریف کند. این همان تفاوت میان شورش و سیاست است، میان انفجار و تأسیس .

### نتیجه‌گیری: مرز باریک میان دیده‌شدن و به رسمیت شناخته‌شدن

پرسش اصلی مقاله این بود: اگر کردها در برابر امکان ورود به جنگ ایران و آمریکا قرار گیرند، چگونه می‌توانند میان دو خطر تصمیم بگیرند. خطر ابزارشدگی در جنگ نیابتی و خطر انفعال بی‌قدرت؟ اکنون می‌توان پاسخ را با دقت بیشتری صورت‌بندی کرد . ورود مستقیم به جنگی که افق، قواعد و تضمین‌های آن عمدتاً بیرون از اراده کردها تعیین می‌شود، خطر آن را دارد که پروژه رهایی به بازوی تاکتیکی قدرتی بزرگ‌تر فروکاسته شود. این مسیر شاید در کوتاه‌مدت احساس نقش‌آفرینی، دیده‌شدن یا وزن میدانی ایجاد کند اما در سطحی عمیق‌تر استقلال روایت، تصمیم و آینده را تهدید می‌کند. در مقابل، بی‌طرفی منفعل نیز راه‌حل کافی نیست زیرا انفعال می‌تواند سیاست را تعلیق کند و جامعه را در برابر بازتولید همان سازوکارهای تبعیض‌آمیز بی‌دفاع بگذارد .

از این رو راه دفاع‌پذیرتر نه نیابت است و نه سکون؛ بلکه مداخله خودآیین است. مداخله خودآیین یعنی دفاع از جامعه، نه ایفای نقش نوک پیکان برای دیگران، یعنی ساختن نهاد و ائتلاف، نه مصرف شدن در اتاق‌های عملیات، یعنی حفظ استقلال روایت، نه حل شدن در زبان امنیتی دولت یا زبان مداخله‌گر امپراتوری، یعنی نگه داشتن افق پساجنگ، نه فروکاستن سیاست به تاکتیک جنگی .

برای آنکه این راه ممکن شود، پنج معیار حداقلی باید همواره حفظ شود: استقلال تصمیم، استقلال روایت، مهار اخلاقی خشونت، پاسخ‌گویی درونی و افق دموکراتیک چندملیتی پساجنگ. هر تصمیمی که یکی از این عناصر را قربانی کند، حتی اگر ظاهری رادیکال و فعال داشته باشد، در نهایت سوژه‌رهایی را از درون تهی خواهد کرد .

در جهانی که هم دولت-ملت و هم امپراتوری می‌کوشند دیگری را در زبان خود ترجمه کنند، نخستین شرط آزادی حفظ حق نام‌گذاری خویش است. گردها اگر بخواهند در میانه این جنگ از حاشیه به سوژه بدل شوند، باید پیش از هر چیز روشن کنند که حاضر نیستند در ازای دیده‌شدنِ موقت در جنگ، به رسمیت‌شناخته‌شدنِ پایدار در سیاست را از دست بدهند.

این همان مرز باریک اما سرنوشت‌ساز میان ابزار بودن و فاعل بودن است . و شاید تمام مسئله در همین یک جمله فشرده شود: رهایی آن‌جا آغاز می‌شود که یک جمع تاریخی بتواند نه فقط بگوید علیه چه چیزی می‌ایستد، بلکه با صراحت و استقلال بگوید برای چه جهانی می‌خواهد بایستد.



<https://govarikommar.org>